

کردند و بدینرو مورد توجهات و عنایات همیشه بودند و در بخش سابق نیز اضطهادات وارده بر اعیان و شهسادات شهدای باوفای این دوره را شرح دادیم و موافقتهای شیخ ابوتراب امام جمعه و معارضت شیخ حسین ظالم را در دور اول و نیز موافقتهای شیخ یحیی امام جمعه پسر امام جمعه مذکور و معاندت های سیدعلی اکبر قال حصیری مجتهد را نوشتیم و لذا تکرار نمیکنیم .

بیت مقدّس حضرت نقطهٔ اولی که در تعمیر اول تفسیر شکل یافت حسب دستور حضرت عبدالبهاء از نوبشکل اصلی بنا شد و آقامیرزا حسن ادیب باالقانی که پس از فتنهٔ اصفهان و آبادیه به شیراز رفت ( ۱۳۳۱ هـ . ق . ) و در حالی که بهائیان برای احتیاط از تعرض اهالی که در اثر فتنه مذکوره آثارش نمایان بود مراعات حکمت میکردند آیامی بماند و در ضمن شرح واقعات آن آیام چنین نگاشت : " و در همین وقت لوحی از سماهٔ ارادهٔ مرکز میثاق رسید مع تنخواهی که باید فوراً بیت مبارک را که سالها در دست اغیار بود و تعمیرات زیاد در آن پیدا شده بنگلی باید خراب نمود و از ریشه برداشت و از روی همان اساس اصلیه بدون يك نقطه زیاد و کم بصورت اولیه در کمال استحکام بنا نمود در چنین وقتی نزول این لوح خیلی محلّ حیرت و تمجّب جمیع شده که

هرگاه شخصی غریبی در غیر اینوقت از آن کوچه عبور میکرد محل  
 نظر میشد که شاید اینهم از این طایفه باشد و درب این بیت  
 همیشه بسته بود و در خانه کوچکی با مر جلال قدم در د و طرف  
 بیت در کمال تدبیر خرید ه شده بود که حقاظ و خدام بیت  
 مقدس در آنجا منزل داشته و اگر کسی قصد زیارت میکرد باید  
 در شب وارد آن خانه شسود که کسی نفهمد و از آنخانه  
 به بیت مبارک وارد شود و باز در شب خارج شود بملاوه  
 کوچه بسیار تنگ و در مقابلش درب خانه یکی از مجتهدین  
 موسوم بحاجی سید محمد کازرونی و محل رجوع مردم . <sup>بیت</sup>  
 گفته شد تاخیر جایز نیست زیرا که منی بر مصالح و حکمی  
 است که خارج است از احاطه علمیه ما در اینوقت بعضی  
 از دوستان هم کمک مالی کردند در کمال سرعت بعد از تهیه  
 اسباب بتوسید. جناب معمار باشی که از دوستان بود شروع در خراب  
 شد و خاک و آوار را ناچار در آن کوچه تنگ میریزند و مصالح کار  
 میآوردند آن کوچه سراسر بر آذخاک شده بود که باید بالای  
 آن رفت و بزیر آمد خاصه نفوس و جمعیتی که بدانان عالم  
 میرفتند در رحمت بودند تا آنکه جمیع آوار برداشته شد  
 بنای اصلیه آن نمایان گردید از روی همان اساس اصلیه

بدون تغییر و تبدیل سرموئی بنا نهاده مشغول ساختن شدند و کسی تعرض نکرد و پس از مدتی بیایان رسیدند و مقدری رعایت از هر جهت شد که بعضی مردمان معترکه صورت اولیه آنها دیده بودند میگفتند که گویا ابداتغییری در آن حاصل نشد حتی در گچ بری و غیره در همان ایام جناب آقامیرزا آقای نورالدین حسن که از جانب جمال قدم حافظ و خادم بیت مبارک بود بمالم باقی شتافت و ختم او در همان بیت مبارک گذاشته شد و از هر طبقه مردم وارد و خارج میشدند تا آنکه از میل و چراغ مزین گردید.....

آنگاه روزی آقا سید محمد کازرونی مذکور باجمعی از مریدان بدر ب بیت افتاده امر داد که در را باز کردند و نگاه خشم آورد کرد و بعضی تهدیدات نمود که بشما معلوم خواهد شد و همه را خدام بیت بصجز و انکسار جواب داد ولی او در نهایت غضب و تفسیر رفت و آن شب حضرات خدام از شدت اضطراب نخواستند و همه را در توسل به رب البیت بودند و مناجات و تضرع کردند تا اوائل صبح که یکدفعه صدای غوغا و شیون سختی از خانه آن سید بلند شد چون برای تحقیق بیرون رفتند معلوم شد آقا سر مشب به مرض قولنج شدیدی مبتلا شد و آغاز طلیمسه صبح از دنیا رفت و خدام در کمال اهنیت و راحت شدند. <sup>نقش</sup>

ومیدان که مقلد آقامرتضی سروستانی بود در این عصر  
تغییر و تبدیل جدل به باغ ملی شده بانواع اشجار و ازهار  
آراسته گردید .

و از رجال شهیر بهائیان در این دور میرزا علی اشرف  
عندلیب سابق الوصف گیلان مبلغ ادیب و خطاط هنرمند  
و شاعر توانا لاهیجانی که چنانچه در بخش ششم شرح  
دادیم در سنین قبل به شیراز آمده مقیم گشت و تزوج اختیار  
نمود و به تبلیغ و تشویق پرداخت و مرکز مراسله به ارض مقصود  
شد و در تمامت ایام حیات اقامت در شیراز داشت و گاهگاهی  
مسافرت تبلیغی با اطراف نمود و در سال ۱۳۳۲ از طریق  
بوشهر و دریا به حیفا شتافته چندی به زیارت و استفاضه  
حضرت غصن اعظم عبدالبهاء برخورد ارگشت و بموجب  
دستور از طریق اسلاصول و قفقاز وارد گیلان شد و چندی  
در آنحدود به تبلیغ پرداخت سپس به قزوین و طبرستان  
و بالاخره به شیراز رفته بزیست و وفاتش در شیراز بسال  
۱۳۳۸ واقع شد و خاندانی عندلیبی برجای گذاشت  
و خدایاب باو آثاری بسیار نیز از حضرت عبدالبهاء موجود  
است و خط نستعلیق و نسخ را نیکو مینوشت و در صنعت  
تذهیب و مرقع کاری یدی طولی داشت و بخط تذهیب  
او الواح و آثار بسیار برقرار میباشد و دیوان اشعارش

( ۵۴۵ )

جمع و انتظام یافت و آثار نظم و نثر و مکاتبه و رساله های اثباتیه که نوشت خصوصاً مکاتیباتی که با قاضی لاهیجی نمود در ترجیح بند :

تاشریعتمدارشد محمود

مصطفی و اشریعتمسافرمود

که در حقّ ملا محمود شریعتمدار لاهیجی بسرود معروف و مشهور است و او را قصائد مفصّله بلیغه متمارجه در مدح و ثنای جمال ابهی و با غایت شور عشقی در اوصاف مرکز میثاق و عهد اوفی و نیز غزلیات و غیرها بسیار است و یکی از قصائد مفصّله اش را در مدیحه حضرت غمض اعظم عبد البهاء بایمن ابیات آغاز کرد :

آفتابی شد پدید از آسمان بندگی

کاز شمعش گشت نورانی جهان بندگی

قلزم قدس الوهیت چوساکن شد ز موج

موج زن گردید بحر بیکران بندگی

و ما قصیده و غزلیات و ابیات چندی را محض نمونه در اینجا

ثبت مینمائیم :

بسمه الا قدس الاعظم العلیّ الابهی

یوسف گل گشت باز عزیز مصر چمن

همچو زلیخا جوان شده جهان کهن

( ۵۴۶ )

برده بشیر صبا مژده به هرانجمن

یافته یساقوب د هر بوی خوش پیرهن

چشمش بگرفت نور ز دیدن روی یار

کلیهی سان زد بهار بمصر امکان قدم

ازید بیضا دمید جان بخد بیووخدم

خزان چو فرعون شد غرق بنیل عدم

ز شاخ هر سدره زد آتش سینا علم

وادی ایمن شده عالم از این نوبهار

باد صیحا نفس بکوه و صحرا وزید

روح بهر کوه داد جان بد رختان زد

مردۀ یکساله را ز خاک بیرون کشید

پیرا ز او شد جوان جهان از او شد جدید

حکایت رستخیز شد بجهان آشکار

بسیط غیرا دگر غیرت خضرا شده

ز سبزه سطح ثری رشک ثریا شده

لاله احمر دمید سنبل تر وا شده

یاسمن و ارغوان پدید و پدید آمده

شکوفه سرزد ز شاخ بنفشه از کوهسار

نرگس از تکهش رونق عنبر شکست

وست

چهرش روشن چو شیر چشمش مخمور

( ۵۴۷ )

ز شگر و زعفران دارد جامی بدست

زینت بزم طوک گشت چو گرد بدست

گلشن از او باشکوه محفل از او مشکبار

به بین که نقاش صنع چه طرحی انگيخته

سیاه و زرد و سبید بهم در آمیخته

بنفش و سرخ و کیود بیکدیگر پیخته

هزار نقش بدیع بروی هم ریخته

با قلم صنع کرد اینهمه نقش و نگار

اگرچه اردیبهشت داد بکیهان طراز

گرفت اردیبهشت زعید رضوان طراز

زعید رضوان گرفت عالم امکان طراز

جهان ایجاد یافت ز نام یزدان طراز

باسم اعظم نمود جلوه در او کردگار

طلعت ابهی ز رخ پرده بر انداخته

مالك اسماء علم بعالم افراخته

نقطه اولی روان در قدش باخته

بآتش عشق او سوخته و ساخته

احب اشیا نمود در ره حبش نثار

جا جمال القدم بالملکوت القدیم

من السماء الرفیع اتی بمجد عظیم

( ٥٤٨ )

اظهر للمخلصين صراطه المستقيم  
اشرق للممكّنات بشمس اسم الكريّم  
لاحت شمس الكرم من افق الاقنذار  
دور نبوت گذشت کور ولايت رسيد  
صور الهى نواخت صبح قيامت دميد  
قبر ازهم شکافت قلوب ازهم دريد  
صراط و ميزان عيان بهشت ودوزخ پيد  
يکى روان سوي نور يکى روان سوي نار  
ياملاء الفاقلين جاء يوم النّشور  
فصاغت الصّاخة و قام من في القبور  
فماج بحر الحيوّة وهاج عرف السرور  
قد اخذ المقبلون لهم قصور الحبسور  
واتخذ الممرضون لهم مقرّ البوار  
به بين يمين اليقين جمال موعود را  
جلوه گر از يك قميص عابد و معبود را  
مجلّى از يك افق شاهد و شهسود را  
طائف حولش نگر مقام محمود را  
خوش آنکه در ظلّ او آمد و شد رستگار  
قد ظهرت في الوجود حقيقة جامعه  
بقوه قاهره بحجة قاطمه



( ۵۴۹ )

احاطت الممكنات رحمته الواسمه

فخر كل الوجوه لوجهه السلامه

بنور شمس البهاه ضاقت شمس النهار

از افق اقتدار شمس هویت ن صید

ظلمت اوهام را نور حقیقت درید

جد اشد از یکدیگر رنگ سیاه و سپید

آمده روز حساب رسید يوم الوعيد

وفا نمود از کرم بوعده پروردگار

یا ملا الممرضین غشتکم غاشیه

اما کم حافره ورائکم عاویسه

عقولکم زاهله قلوبکم قاسیه

نفوسکم خاسره بیوتکم خاویسه

لیس مقر لکم الا بش القرار

گشت پدید آنچه کرد بیان رسول عرب

شمس حقیقت نمود طلوع از ما غرب

ز قرص شمس وجود پدید شد وجه رب

ولیک شد چشم خلق ز دیدنش محتجب

سوی چشمی که حق زدود از وی غبار

فقد ینادی الرسول یا ملا المسلمین

هذا يوم القیام هذا فوز بیسن

( ۵۵۰ )

هذا ربّ كريم اعبده واستميين  
قوموا يا أمّتي لمالك يوم دين  
آن اليه المصير أنّ له الاختيار  
نقطه اولی ندا زعرش اعلى زند  
اهل بيان را صلا بخوان ابهي زند  
که گريبان را قبول کند ويا وا زند  
سدره اثبات را برآتش لا زند  
چون و چرا کی سزاست بکار آن شهريار  
يا ملاء الروح قد اتى اله الصبح  
يحيى المظم الرّميم بالثّقحات الطّيح  
ينطق كلّ الكلّيل بالثّقحات الفصيح  
الى طريق النّجات يسرع كلّ السّطّيح  
کرده ز عشقش مسيح هيکل خود زيب دار  
کشيد ربّ الجنود پرده ز وجه جميل  
بگو بقوم يهود کای پسران خليل  
گشت ز صهيون بلندند ای ربّ جليل  
خدای يعقوب و آل آمده با صدّ قبيّل  
چند کنید احتجاج چند کشيد انتظار  
شمس جمال بها جهان چه روشن نمود  
خطه ايجاد را غبطه گلشن نمود

بیهیکل امرخویش زعهد جوشن نمود  
کتاب عهدی نوشت بیان متقن نمود  
کرد پس آنکه صمود ز ملک نا پایدار  
قلوب مجروح را بفضل مرهم گذاشت  
امور ملک و معاد بفرع اقدام گذاشت  
نظام امر و عیاد بسرا اتموم گذاشت  
رجوع من فی البلاد بغضن اعظم گذاشت  
که تانجوید خلاف بوالهوس نابکار  
ولیک اهل هوی نرد هوس باختند  
بضد سلطان عهد انجمنی ساختند  
بس علم اختلاف بمالم افراختند  
در دل مستضعفین وسوسه انداختند  
که بلکه باطل کنند عهد خداوندگار  
زمن بگو ای صبا بمصدر نقض عهد  
که خوار و رسوا شدی چند کنی جد و عهد  
اهل بها میدهند تمیز حنظل زشهد  
بلکه دهند این دورا تمیز صبیان عهد  
ز حکم حق سر صبیح ز روی حق شرم دار  
چشم گشا بمن بلند رایت سباق را  
در همه آفاق بین جلوه واشسراق را

( ۵۵۲ )

بشرق و غرب جهان جذبه عشاق را

بریز اوهام را بسوز اوراق را

زسگرخمر غرور برآی و شو هوشیار

نوح بها کرده صنع سفینه عهد را

بدست تدبیر ساخت مدینه عهد را

بر از ثالی نمود خزینه عهد را

هرآنکه گیرد بدل ضفینه عهد را

بسوی یس المصیر کند شتابان فرار

یا ملاء الناقضین توبوا ثم اسرعوا

بحبل عهد القدیم تمسکوا و اخصموا

بذیل عهد البها تشبثوا و اخصموا

صقوا آذانکم لملکم تسمعوا

هدیر ورقا عهد من شجر الا صطبار

یا ملاء الناقضین هذا عهد الالست

لواء این عهد را پنجه قیوم بست

شکسته گردد کسی که عهد حق را شکست

اگر بود چرخ هست پست تراز خاک<sup>بست</sup>

درد و جهان میشود روسیه و شرمسار

یا ملاء الناقضین هذا عهد قدیم

هذا نور مبین هذا امر عظیم

( ۵۵۲ )

هذا حصن متين هذا غصن كريم  
توجهوا بالخضوع الى المليم الحكيم  
لملكم تفلحوا بكثرة الاعتذار  
غن يا عندليب على رياض الثبوت  
يبقى المهد القديم وكل نقض يفوت  
زنت عبد البها سخن مگوکن سکوت  
که مرکز عهد حق دوست ندارد نموت  
جز صفت بندگی ستایش از وی صبار  
آرزوی جان او نزدیها بندگی است  
بیشش جز بندگی مایه شرمندگی است  
بندگی آستان درد وجهان زندگی است  
سلطنت بیزوال بندگی و بندگی است  
حضرت اورا بود ببندگی افتخار  
ولیک دارم امید بفضل عبد البها  
که بارد یگر چشم ز غم پاک لقا  
چشم روشن شود بروی آن دلریسا  
گوشم امضا کنند لحن خوش جان فزا  
باش تو ای عندلیب بفضلش امید وار

\*\*\*\*\*

\*\*\*\*\*

( ۵۵۴ )

هرآنکه ناظر رخسار گلرخى چومن است  
بگلستان جهان فارغ از گل چمن است  
عزیز من که زکنمان حسن کرد طلوع  
هزار یوسف مصریش ارچه نطق است  
بترخ یوسف عشق اردهی کلافه جان  
عزیز دارکه سلطان مصر جان و تن<sup>ست</sup>  
مرا بسوی خود ای زاهد ارچه میخوانی  
خلیل مابشکست آنچه در جهان و تن<sup>است</sup>  
گل وجود من از خاک پاک میکند است  
چه باک از اینکه غریبی روان سوی وطن<sup>ست</sup>  
کشیده صف بجهان هر طرف جنود ظنون  
نگار من بنگاهی هزار صف شکن است  
اگر غم از بی غم میرسد ترا هر دم  
غمین مباش که این رسم حاکم کهن<sup>ست</sup>  
عجبترا ز همه شد عندلیب در زندان  
اسیر و باغ و گلستان نشیمن زغن است  
ایضا :

واعظ افتاده دیگر باره بفکر من مست

میزند قدم از خشم همی دست بگست

( ۵۵۵ )

من اگر رندم اگر مستم اگر باده گسار  
مذهب و ملت و آئین من این است که هست  
زاهد امروز سوی میکده گردید روان  
پای در میکده بنهاد و صد خم بشکست  
شد روان جوی شراب از دل هر خم گشتی  
لاله و سرخ گل از خاک ره میکده جست  
باده نوشان همه گشتند پیریشان و طول  
زین عمل زاهد ما خاطر جمعی را خست  
بمد از این روی من و خاک در پیرمغان  
بمد از این دست من و دامن هر باگ است  
بلبل روح پوشد نغمه زن از گلشن عشق  
عند لیب از تقس زهد وریا بیرون جست  
ایضا :

روزگاریست که دل یاده تمنّا دارد  
لیکن از دست بتی سساره تمنّا دارد  
دل دیوانه چه پروا بودش از زنجیر  
وصل آنشوخ پریزاده تمنّا دارد  
دلم افتاده بصد سلسله و دام مگر  
طره پر خم افتاده تمنّا دارد

( ۵۵۶ )

ناصرم گفت که پندم همه در دل ره جای  
چه دلی از من دل داده تمنا دارد  
قرب یزدان که میسر نشود جز بخلوص  
زاهد از سیحه و سجاده تمنا دارد  
بسته دل در طمع حور و قصور فردوس  
فیض عام از در نگشاده تمنا دارد  
عندلیب ارشود از سلسله وسجن خلاص  
وصل آن گلین آزاده تمنا دارد  
بهر عشاق مهیا است بلا گو که بیبا  
هر که خود روزی آماده تمنا دارد  
ایضا :

ز بند باک ندارم چه او بود دلیند  
مرا بیند به بندید و کم دهیدم بند  
طریق عقل نگیرد به بند هیچ حکیم  
دلی که گشت بزنجیر زلف او دریند  
بسویش آهوی دل میدود بشوق تمام  
چه احتیاج که گیرد کمان و تیر و کند  
بباغ نه قدم ای سرو بوستان بهشت  
که پیش تو افتد بسجده سرو بلند



( ۵۵۲ )

بروی روشنت افکن ز زلف تیره نقاب  
مباد آنکه بچهرت رسد ز دیده گزند  
مرا زروی گرم ده بکوی خویش مقام  
تورا بروی نکوی تو میدهم سوگند  
بباغ عشق تو تا عندلیب یافتسه راه  
نمود غنچه دل را بشاخ گل پیوند

ایضا :

ظالمان را همین که خود هرگونه عصیان میکنند  
لیک برهر بینوائی حکم زندان میکنند  
همچه موشان رخنه ها درخاته دین کرده اند  
خبث ذات خویش را چون گربه پنهان میکنند  
خرمنی را از بی یک خوشه آتش میزنند  
خوان و خانه سرنگون از سهریک خوان میکنند  
روز و شب دست برای مال مردم میکشند  
هرزمان سجده به دونان از بی نان میکنند  
طعنه ها هر لحظه بر دین یهودی میزنند  
حیله ها با گبر و ترسا و سلمان میکنند  
با چنین اعمال هم دم از شریعت میزنند  
با چنین اعمال هم دعوی ایمان میکنند

( ۵۵۸ )

معتقد هستند اگر بر مردن وحش و حساب  
پس چرا در زندگی اینگونه طغیان میکنند  
از بی هر فلس نفسی را به کشتن میدهند  
از بی یک شمع جمعی را پریشان میکنند  
عند لیب روح را منزل بزنند ان میدهند  
آشیان زاغ را در باغ و بیستان میکنند  
خلوت دل گشته جای شاهد مستور  
آنکه بود از دود دیده غائب و مستور  
آتش رخسار او چه کرد تجلی سی  
دل شد از آن جلوه چون جبل طور  
در دل و جان از تجلیات جمالش  
شمه کشد نار عشق جلوه کند نور  
باده صافی نداد تا نشدم پاک  
خلعت باقی ندوخت تا نشدم عبور  
کافر ماری با وجود پیشه لعنیش  
چشم گشایم بسوی کوثر و کافور  
حور و قصورم چه احتیاج از این پس  
قاصر ماردیده افکنم بسوی حور  
دل زشکر خنده لب نمکینش  
یافت چه خوش مرهم جراححت ناسو

( ۵۵۹ )

چشمه حیوان نوشخند لپش داد

روح بقا چون مسیح بر دل رنجور

تلخ نگشتی مذاق خسرو اگر بود

از لب شیرین ماه من بدلتش شو

در قفس سجن عند لیب سخن گوی

با گل رخسار اوست خوشدل <sup>مسرور</sup>

ایضا :

ثابت اندر صهرجانان باش از جان غم مخور

گردهی جان میرسی بر وصل جانان غم <sup>مخور</sup>

پیش آید گر هزاران مشکل اندر عشق دوست

هم ز عشق او شود هر مشکل آسان غم مخور

ای عزیز ارشاهی مصر بقا داری طمع

پس چو یوسف صبر کن و ز پناه وزند <sup>مخور</sup> ان غم

گوی با یاقوب دل کار مصر جان آمد بشیر

بوی پیراهن وزان شد سوی کنعان غم <sup>مخور</sup>

چون بود خاطر تو را از بارشکین طره جمع

گر کند گیتی تو را خاطر پیریشان غم مخور

چون شدی اندر طریق عشق او سالک اگر

کافرت خوانند ترسا و سلمان غم مخور

( ۵۶۰ )

در ساطع عشق اگر محبوب جانان آمدی  
چند گاهی گرشوی محبوس سلطان غم<sup>مخور</sup>  
چون ز معشوق بقا کنج لقا خواهی گرفت  
گر کشی در عشق اورنج فروان غم<sup>مخور</sup>  
عند لیب خوش سخن در سخن اگر گردید خور<sup>ا</sup>  
یابد از این خار زینت هر گلستان غم<sup>مخور</sup>  
نرود دیده از این پس ز بی یار دگر  
ندود دل پس از این از بی دلدار دگر  
تاشکفت آن گل رعنا بگلستان جمال  
نزند بلبل جان نغمه بگلزار دگر  
ساقی سلسله مو داده بما باده روح  
نقوان جست ز صد سلسله هشیار دگر  
طعنه بر ما مزن ایشیخ که از روز ازل  
جز غم یار ندادند بما کار دگر  
نوشدارو که لیت کرد بمعالم ایشار  
نتوان یافت بجز چشم تو بیمار دگر  
از کرم یوسف دل را بخر ای جان عزیز  
چه که راضی نبود دل بخریدار دگر  
نکشیدیم هنوز از دل خود خار فراق  
که فرو رفت ز هر گوشه بدل خار دگر